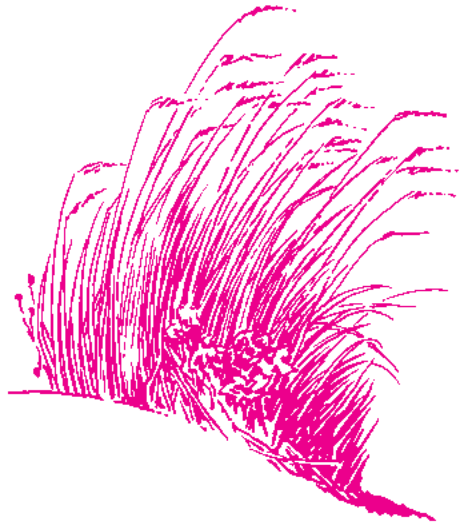


بہارِ خندا

کتابِ تابستان

ہیو
Hoops

کتاب تابستان



نویسنده و تصویرگر: تووه یانسون

مترجم: یاسمن تورنگ

سرشناسه: یانسون، تووه، ۱۹۱۴-۲۰۰۱م.

Jansson, Tove

عنوان و نام پدیدآور: کتاب تابستان/نویسنده و تصویرگر تووه یانسون : مترجم یاسمن تورنگ : ویراستار سارا مطلوب، آزاده رادکیانپور.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص.: مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۰۸-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Sommarboken, ۱۹۷۲.

موضوع: داستان‌های سوئدی -- قرن ۲۰م.

موضوع: Swedish fiction -- 20th century

شناسه افزوده: تورنگ، یاسمن، ۱۳۲۹ - مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ک۸الف/۳۶/PT۹۸۷۶

رده بندی دیویی: ۸۳۹/۷۳۷۴

شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۴۸۴۱۲



نویسنده و تصویرگر: تووه یانسون

مترجم: یاسمن تورنگ

ویراستار: سارا مطلوب، آزاده راد کیانپور

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مریم عبدی

ناظر چاپ: سینا برازوان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه پرداز اندیشه

چاپ اول: ۱۳۹۷

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۶۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۰۸-۶

Sommarboken

Text and illustrations © Tove Jansson,
1972, Moomin Characters™

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از بنیاد ادبی حفظ آثار نویسنده‌ی آن (Tove Jansson) خریداری کرده است.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.



هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ www.hoopa.ir . info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

با سپاس از
خانم نیکا نصیری
خانم لی لی حائری



خانم کارین دال / Karin Dahl

خانم بودیل ونری / Bodil Wannerberg

ی.ت

مقدمه‌ی مترجم

سفر یعنی دانایی

خواننده‌ی گرامی،

بیاید باهم سفر کنیم. اکنون می‌خواهیم با سوفیا، مادربزرگ و پدرش همراه شویم و به سفری دورودراز برویم. به یکی از جزایر خلیج فنلاند واقع در دریای بالتیک.

فنلاند کشور دریاچه و جنگل است. ده درصد خاکش را دریاچه پوشانده و هفتادوسه درصدش را جنگل و رشته‌کوه‌هایی که اکثراً در نیمه‌ی شمالی این جزیره واقع شده‌اند.

مکانی که این کتاب به توصیف آن می‌پردازد، نام بخصوصی ندارد و نویسنده از آن با نام «جزیره» یاد می‌کند. هر آنچه در جزیره وجود دارد و هر اتفاقی که در آن می‌افتد، برایتان تازگی دارد؛ از طبیعتش گرفته تا شخصیت‌هایی که در طول داستان با آن‌ها آشنا می‌شویم.

هر فصل این کتاب را می‌توان جداگانه خواند یا همه‌اش را یک‌جا مطالعه کرد، بدون آنکه از جذابیت و زیبایی‌اش کاسته شود. هر فصل، واقعه‌ای جدید و غافلگیرکننده است. در سراسر کتاب، بازی بین مرگ و زندگی، گذشته و آینده، و پیری و کودکی، بسیار زیبا و استادانه، مانند نسیمی در رفت‌وآمد است.

سوفیا و مادر بزرگ، نقش آفرینان اصلی این کتاب هستند. دو نسل بسیار دور از هم و نیز بسیار نزدیک به هم، که هر کدام به‌گونه‌ای به دیگری نیاز دارد. می‌توان گفت صحبت‌های این دو با هم، به‌گونه‌ای غیرمستقیم، هسته‌ی فلسفی این کتاب را پایه‌ریزی می‌کند. در فصل «گره»، سوفیا این‌گونه می‌گوید:

«عشق چیز عجیبی است؛ هرچه بیشتر کسی را دوست داریم، کمتر دوستان دارد.»

«کاملاً درست است. به‌نظرت چه کار باید کرد؟»

سوفیا با لحن تهدیدآمیزی جواب داد: «به دوست داشتن ادامه می‌دهیم، شدیدتر و شدیدتر.»

این کتاب حکایت دوستی یک بانو (مادر بزرگی بسیار مسن) و نوه‌اش (دختری بسیار جوان) است که در تابستان، باهم به تحقیق و گشت‌وگذار در جزیره می‌پردازند و تجربیاتشان را با یکدیگر تقسیم می‌کنند.

تووه یانسون، در سال ۱۹۱۴ در هلسینکی فنلاند به دنیا آمد و در سال ۲۰۰۱ در همان شهر درگذشت. او ملیت فنلاندی داشت و به زبان سوئدی صحبت می‌کرد و می‌نوشت و نویسنده، تصویرگر

واضح‌تر بگوییم؛ شاید شما به جزیره‌ای کوچک در خلیج فنلاند سفر کرده باشید، شاید هم نه؛ اما سفری که خانم تووه یانسون^۱، نویسنده‌ی کتاب، برنامهریزش بوده، سفری دیگر است. او شما را با طبیعت، مردم و آداب‌ورسومی جدید آشنا می‌کند و نیز از خواسته‌ها و احساساتی سخن می‌گوید که در تمام جوامع انسانی مشترک‌اند، مانند عشق، دوستی، نیکی، راست‌گویی و همین‌طور تنهایی، خشم، کدورت و... بسیاری از سوئدی‌ها، همه‌ساله و به‌خصوص در فصل تابستان، این کتاب را مطالعه می‌کنند.

کتاب از ۲۲ فصل تشکیل شده، که زمان و مکان و شخصیت‌های داستان در آن به‌درستی مشخص شده است. واضح‌تر بگوییم، واحد زمان در کتاب، فصل تابستان است، مکان، همان جزیره است و شخصیت‌های اصلی داستان همان‌هایی هستند که از ابتدا حضور دارند؛ یعنی سوفیا، مادر بزرگ و پدر. می‌توان گفت این کتاب داستان سه نسل است.

در اکثر داستان‌ها، پدر، مادر و یک یا دو بچه حضور دارند. اما در این داستان، از ابتدا متوجه می‌شویم که مادری در کار نیست و به‌جایش مادر بزرگ را می‌بینیم و پدر را که در پس‌زمینه‌ی این رمان قرار دارد. پدر همیشه پشت میز کارش یا در حال مطالعه است یا مشغول کار و ماهیگیری. گاهی برای خرید به جزیره‌ای دیگر می‌رود یا در حال کشت‌وکار است. در واقع نان‌آور خانواده است.

این منطقه، با طبیعت عجین شده و باید مرتب به اخبار هواشناسی گوش دهد تا بتواند از خود مقابل سرما، گرما، طوفان و سایر اتفاقات طبیعی محافظت کند. در تمام کشورهای اسکاندیناوی، مجمع‌الجزایری وجود دارد که از جزایر کوچکی تشکیل شده‌اند. در این جزیره‌ها، تخته‌سنگ و صخره و گل‌ها و گیاهانی که خاص این مناطق است به چشم می‌خورد و همچنین گیاهانی که خود ساکنان در باغچه‌هایشان می‌کارند. همچنین خانه‌های بیلاقی روی تخته‌سنگ‌ها یا سطح جزیره ساخته شده است و اکثر کسانی که تابستان در آنجا زندگی می‌کنند به وسیله‌ی قایق ایاب‌وذهاب می‌کنند. ناگفته نماند که بعضی از این جزایر به دلیل اینکه رویشان فقط پوشیده از تخته‌سنگ است، قابل سکونت نیستند.

اهالی کشورهای اسکاندیناوی علاقه‌ی زیادی به مجمع‌الجزایر کشورشان دارند. اکثراً مایل‌اند تابستان را، که بسیار کوتاه و بی‌نهایت زیباست، به آنجا بروند و زمان کوتاه و به‌یادماندنی‌ای را سپری کنند.

تمام آنچه در طبیعت این کتاب می‌خوانید، کم‌وبیش در سراسر مجمع‌الجزایر اسکاندیناوی دیده می‌شود. طبیعت و حیوانات کشورهای سوئد و فنلاند، شباهت زیادی به هم دارند و هر آنچه در سوئد می‌بینیم، به‌صورت گسترده‌تر می‌توان در فنلاند مشاهده کرد.

تووه یانسون تمام این جزایر را مانند کف دست می‌شناخت و به همین دلیل است که با استادی کامل به ترسیم جزئیات آن می‌پردازد.

کتاب‌های کودکان، رمان‌نویس و نویسنده‌ی داستان‌های مصور فنلاندی - سوئدی بود. وی همچنین در خانواده‌ای هنردوست و هنرمند پرورش یافت. در خانه‌ای که پدر مجسمه‌ساز و مادر تصویرگر بود. شهرت اصلی تووه یانسون بیشتر برای خلق دنیای مومی‌ترول‌ها است.

تووه یانسون در ۱۹۶۸ زندگی‌نامه‌ی خودش را به نام «دختر مجسمه‌ساز» نوشت. او به‌جز این کتاب، خالق پنج داستان بلند و شش رمان برای بزرگ‌سالان است. همچنین به‌جز نویسندگی، خالق تابلوهای نقاشی و نیز تصویرگر چندین کتاب داستان از جمله کتاب «آلیس در سرزمین عجایب» نوشته‌ی لوئیس کارول است. وی یک کتاب متون آواز هم دارد که بر روی آن موسیقی گذاشته شده است. بد نیست اشاره کنیم که کتاب‌های این نویسنده، تا به حال به چهل و پنج زبان ترجمه شده است.

شخصیت سوفیا در کتاب تابستان، برگرفته از شخصیت دختر برادر نویسنده است و شخصیت مادر بزرگ، در واقعیت، خانم «سیگنه همارشتن یانسون»، مادر خود نویسنده است که او نیز تصویرگر بوده است. تووه یانسون این کتاب را بلافاصله پس از فوت مادرش نوشت. شاید برای زنده نگاه‌داشتن خاطره‌ی مادرش بود که شخصیت او را به مادر بزرگ رمان داد.

طبیعت و عوامل طبیعی مانند باد و باران و طوفان، نقش مهمی در نوشته‌های نویسندگان کشورهای اسکاندیناوی دارند. انسان در

آنچه شما را محسور خواهد کرد، درس‌هایی از انسانیت، صبوری، تحمل عقاید دیگران و احترام به هم‌نوع است که طی روزهای اقامت کوتاهشان در جزیره، مادر بزرگ به سوفیا منتقل می‌کند.

این کتاب، فرهنگی متفاوت و درعین‌حال آمال و آرزوهای همه‌ی ما انسان‌ها را چه ایرانی، چه سوئدی و چه فنلاندی برای شما بازگو می‌کند. هر غریبه‌ای که به جزیره می‌آید، با او خوش‌رفتاری می‌شود، ولی ساکنان جزیره نمی‌توانند با هر کسی به‌جز خودشان خیلی خودی شوند. مثل برنیس (در فصل برنیس) یا اریکسون (در فصل چله‌ی تابستان) که رهگذر و مهمان هستند. نویسنده به ما نشان می‌دهد که زندگی در جزیره، با وجود آرامش ظاهری‌اش، خالی از حوادث و اتفاقات غیرمترقبه نیست و این دقیقاً خودِ زندگی است و اینکه تا چه حد ممکن است غافلگیرکننده باشد. شخصیت‌های داستان تک‌بعدی نیستند و از آن‌ها اعمالی دور از انتظار سر می‌زند. شخصیت اریکسون در فصل چله‌ی تابستان در ابتدا عصبی، سرسنگین و شاید متکبر به‌نظر بیاید ولی با برخورد‌های بعدی، قسمت دیگری از شخصیت نهفته‌اش آشکار می‌شود. کتاب را که بخوانید، متوجه می‌شوید شخصیت‌های داستان، مانند خود ما، مجموعه‌ای از حس‌ها و خلقیات غافلگیرکننده‌اند.

در ترجمه‌ی این کتاب، پانویس‌های متعددی وجود دارد که نه در خود کتاب آمده و نه در ترجمه‌های دیگر و اضافه کردن آن‌ها، به‌خاطر آسان‌فهم‌تر و ملموس‌تر شدن فضای داستان است.

رابطه‌ی تنگاتنگ انسان و طبیعت و شاید نیاز مبرمی که برای آگاه‌بودن از تحولات آن دارد، باعث شده که مردمان این سرزمین‌ها از ابتدای کودکی، به‌افزودن دانش خود از طبیعت، عوامل طبیعی، حیوانات، گیاهان، گل‌ها و پرندگان بپردازند و کنج‌کاو و کاوشگر باشند. از ابتدای کودکی، چه در خانه و چه در مراحل بسیار ابتدایی مثل مهدکودک، کودکان را با طبیعت و نام گل‌ها و گیاهان و پرندگان آشنا می‌کنند.

اگر مشاهده می‌کنید که سوفیای این کتاب به‌خوبی نام گل‌ها و گیاهان را می‌داند، فقط جنبه‌ی تخیلی این داستان نیست. تمام ساکنان کشورهای اسکاندیناوی، طبیعت کشورشان را می‌شناسند. سوفیا و مادر بزرگ باهم بازی می‌کنند، به‌تنهایی در پی یادگیری هستند و نیز از یکدیگر می‌آموزند و دانسته‌هایشان را ردوبدل می‌کنند. آن‌ها در وهله‌ی اول به خودشان فکر می‌کنند، شاید هم اگر اول خودمان را دوست نداشته باشیم و به خودمان احترام نگذاریم، نمی‌توانیم برای دیگران مفید باشیم. میان‌جملاتی که مابین مادر بزرگ و سوفیا ردوبدل می‌شود و نامه‌ای که سوفیا برای مادر بزرگ می‌نویسد و از لای در اتاقش برایش می‌فرستد، تعادلی شکننده بین تنهایی، دوستی، نوجوانی، پیری، عشق و نفرت وجود دارد. سوفیا کودک شش‌ساله‌ی مستقلی است که از ابتدا به او این اعتماد به‌نفس داده شده تا بتواند تنها زیر چادر بخوابد و دور از انتظار نیست که بترسد. ولی مهم آن اراده و اتکاب‌نفسی است که به کودک داده می‌شود.

که شخصیت یا پرسناژ سوفیا، مجموعه‌ای است از سوفیا، دخترِ برادرِ نویسنده و شخص خود نویسنده، که آن سال‌های سیاه بین دو جنگ و کشمکش در فنلاند را به خوبی به یاد داشته است.

در آن زمان، قاچاق مشروبات الکلی راهی پردرآمد برای اکثر مردم بود. به خصوص مردمی که در مدت جنگ و بعد از آن، زندگی بسیار فلاکت‌باری داشتند. ماهیگیران می‌توانستند از راه قاچاق الکل، زندگی‌شان را سامان دهند و شکم خود و زن و بچه‌شان را سیر کنند. در صورتی که در آن زمان نمی‌شد تنها با ماهیگیری شکم خانواده را سیر کرد. در آن دوران سیاه فقر و تهی‌دستی، در واقع قاچاق و فروش غیرقانونی مشروبات الکلی کمک بزرگی به مردم می‌کرد.

محموله‌ها از طریق دریا به خشکی آورده می‌شد و سپس بر روی خشکی، از راه‌های مختلف به دست مصرف‌کنندگان می‌رسید و گاهی نیز روی دبه‌هایی در دریا آن‌ها را مخفی می‌کردند و منتظر می‌شدند تا به‌وقتش جابه‌جایشان کنند. گاهی روزها و شب‌ها در سرمای منفی بیست درجه منتظر می‌شدند تا از تیررس مأموران درامان باشند و سپس اقدام به حرکت دادن محموله‌ها می‌کردند و گاهی نیز توی کیسه‌های سیب‌زمینی آن‌ها را جابه‌جا می‌کردند.^۱ در فصل «چله‌ی تابستان» مشاهده می‌کنیم که چه مسابقه و کشمکشی وجود دارد بین اهالی مجمع‌الجزایر و گارد ساحلی در

در فصل چله‌ی تابستان صحنه‌ای وجود دارد که ممکن است برای خواننده‌ی کتاب سؤال‌برانگیز باشد. لذا لازم می‌دانم درباره‌ی آن توضیح مختصری در مقدمه بدهم:

در کشور فنلاند بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۲ قانون ممنوعیت مشروبات الکلی وجود داشت. در واقع این قانون را ابتدا نهضت هواداران مخالفت با مصرف الکل در ۱۹۰۷ پیشنهاد کرد، ولی مدت‌ها گذشت تا تصویب شود. سپس در ۱۹۳۲ با نظرخواهی مردم، در همه‌پرسی‌ای عمومی در فنلاند ملغی شد.

این دوران، بین دو جنگ بود. یکی جنگ داخلی^۱ در فنلاند که در ۱۹۱۸ شروع شد و در همان سال نیز به اتمام رسید و دیگری جنگ زمستان^۲ با شوروی سابق که در ۱۹۳۹ شروع شد.

این قانون تجربه‌ای به‌غایت جبران‌ناپذیر برای کشور فنلاند بود. در آن زمان، درصد تهیه‌ی مشروبات الکلی، مصرف الکل و نیز قاچاق آن از کشورهای استونی و آلمان به فنلاند و سوئد به‌شدت افزایش یافت و تقریباً ۱۶۰ هزار نفر از مردم فنلاند به اشکال مختلف در این کار سهیم بودند.^۳

باتوجه‌به اینکه تووه یانسون متولد ۱۹۱۴ است، در سال ۱۹۱۹ که شروع قانون ممنوعیت و نیز بین دو جنگ بود، دختر بچه‌ای پنج‌ساله بوده و جنگ را نیز تجربه کرده و می‌توانیم این‌گونه ببینیم

۱. جنگ داخلی: ۲۷ ژانویه تا ۱۵ مه ۱۹۱۸.

۲. ۳۰ نوامبر ۱۹۳۹ تا ۱۳ مارس ۱۹۴۰.

۳. کتاب شرق وحشی مانند سابق نیست (Vilda Östern är ej som förut) نوشته‌ی خانم کت سترم دال، ۲۰۱۴، انتشارات Schildes & Söderströms.

۱. در کتاب ماجراهای من (Mina äventyr)، نوشته‌ی آلت نيسکا (Algoth Niska) که از مشهورترین و مردمی‌ترین قاچاقچی‌ها در سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۲ بود. انتشارات Co & Söderströms، ۱۹۹۸ (چاپ اول: ۱۹۳۱).

هم قسمتی از آن به دوران جدیدتری برگردد. ولی آنچه بیشتر حدس مترجم این کتاب را به یقین تبدیل می‌کند و مشخصاً زمان تاریخی را به دوران بین دو جنگ ارجاع می‌دهد، به فصل برنیس نیز برمی‌گردد. برنیس دختر بچه است و مهمانی تازه‌وارد که تصویری از هیولایی سیاه و عجیب نقاشی می‌کند که ممکن است نمایانگر خاطره‌ی کودکی باشد از زندگی در دوران منحوس جنگ که ترس و نفرت را تجربه کرده است.

لازم است یادآوری کنیم که تووه یانسون همیشه ضد جنگ بوده و به کرات گفته بود که جنگ به بچه‌ها ربطی ندارد.

مدت سی سال است که مقیم کشور سوئد هستم و کم‌وبیش با طبیعت، انسان‌ها و فضای کشورهای اسکاندیناوی آشنایی دارم. ولی باز برای نزدیک‌تر شدن به این رمان، حدود ده کتاب مصور را که درباره‌ی طبیعت کشور فنلاند، خلیج فنلاند و مجمع‌الجزایر بود، خواندم و همچنین برای بار دوم زندگی‌نامه‌ی خودنوشتِ تووه یانسون را مطالعه کردم. با همکاران دانشگاهی‌ام درباره‌ی این کتاب به کرات صحبت کردم و نیز با دوستان فرهیخته‌ام از جمله کارین دال که بانویی سوئدی است و نودوپنج سال دارد و کتاب تابستان را از چهل و چهار سال پیش تاکنون، هر تابستان کم‌وبیش مطالعه می‌کند. او با سرخوشی می‌گفت که همیشه از خواندن این کتاب لذت برده و گاهی خودش را «مادربزرگ» احساس می‌کند و گاهی «سوفیا» و به نظرش کتاب، بسیار جذاب و به‌یادماندنی است.

خلیج فنلاند، برای دست‌یافتن به صندوق‌هایی که بر روی دریا به چشم می‌خورند و همگی سعی می‌کنند با قایق‌هایشان، هر چه بیشتر و سریع‌تر آن‌ها را از روی آب بگیرند. شاید چگونگی ظاهر شدن این همه صندوق روی آب، هم نیاز به دانستن واقعیت تاریخی آن دوران داشته باشد و هم نیاز به تخیل و ذهن خلاق خواننده‌ی کتاب. شاید کشتی‌ای به صخره‌ای بزرگ و صعب‌العبور، که در آن نزدیکی‌ها بوده، برخورد کرده و صندوق‌ها روی آب افتاده‌اند یا شاید برای فرار از دست مأموران و پلیس، قاچاقچی‌ها آن محموله‌ها را رها کرده‌اند، تا بعد دنبالشان بیایند و آن‌ها را ببرند. هر آنچه فکر کنیم در داستان امکان‌پذیر است.

نویسنده توضیح نمی‌دهد که اریکسون و پدر سوفیا و دیگران، چگونه از وجود این محموله‌ها باخبر شده‌اند، یا اینکه با این مشروبات چه خواهند کرد یا این محموله‌های شناور بر امواج دریا از کجا آمده‌اند. به احتمال قوی نیازی به توضیح نمی‌بیند و شاید مایل است که خواننده‌ی کتاب، لحظه‌ای بین خواب و بیداری یا واقعیت و خیال، در یکی از دورافتاده‌ترین و بکرترین و زیباترین مکان‌های این جهان با او هم‌سفر شود.

در این کتاب سحرانگیز، نویسنده واحد مکان را که در تئاتر و ادبیات آمده رعایت می‌کند و واحد زمان را نیز همین‌طور. ولی در خصوص واحد زمان تاریخی، می‌شود که هم بین دو جنگ باشد، به دلیل اشاره غیرمستقیم به قانون ممنوعیت (صندوق‌های مشروبات روی دریا و شتاب مردم برای به‌دست‌آوردن آن‌ها)،

همچنین واژه‌ی «تو» در کشورهای اسکاندیناوی به صورت فرهنگ در آمده است و بی ادبی به حساب نمی آید، در صورتی که در زبان فارسی به ندرت برای مخاطب قرار دادن افراد مسن استفاده می شود.

باید توجه داشت که این کتاب در ۱۹۷۲ نوشته شده و از آن زمان تاکنون، اوضاع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جهان و نیز وضعیت کنونی کشورهای اسکاندیناوی متحول و دگرگون شده است. در فصل «جاده» از پول رایج آن زمان فنلاند، که «مارک» بوده، نام برده می شود، در صورتی که واحد کنونی پول رایج فنلاند «یورو» است.

به خاطر داشته باشید که شعر، ادبیات، سینما و تئاتر ابعاد مختلفی دارند و دو بعد اصلی آن یعنی خواب و بیداری یا رؤیا و واقعیت حرف اول را می زنند. در ادبیات نوشتاری و تصویری نیز، نویسندگان و فیلمسازان هم آرزوها و هم واقعیتها را ترسیم می کنند. این کتاب شاید از نادر کتابهایی است که از نوجوان دهساله تا مادر بزرگ و پدر بزرگ صدساله می توانند آن را به راحتی مطالعه کنند و از خواندنش لذت ببرند.

یاسمن تورنگ

بهار ۱۳۹۷ - اپسالا - سوئد



آب تنی باهدادی

صبح زود یکی از روزهای ماه ژوئیه^۱ بود. هوا بسیار گرم بود. تمام شب باران باریده بود. از صخره‌ی برهنه بخار برمی‌خاست، اما خزه‌ها و شکاف‌ها غرق در رطوبت بودند و رنگ‌های طبیعت پررنگ‌تر به نظر می‌رسیدند.

گل‌های انبوه و گیاهانی با برگ‌های فشرده و بدذات، پایین ایوان خانه، در سایه‌ی صبحگاهی، برای خودشان جنگلی استوایی درست کرده بودند. مادر بزرگ دنبال چیزی می‌گشت. خیلی مواظب بود که موقع جست‌وجو، هیچ چیز را نشکند. دستش روی دهانش بود و همه‌اش می‌ترسید تعادلش را از دست بدهد.

سوفیای کوچک پرسید: «چه کار می‌کنی؟»

مادر بزرگ جواب داد: «هیچ‌چی!» و با عصبانیت اضافه کرد:

«دارم دنبال دندان مصنوعی‌ام می‌گردم.»

۱. ژوئیه ماه هفتم میلادی است که از اواسط تیر آغاز می‌شود و تا اواسط مرداد ادامه می‌یابد. - م.

مادربزرگ جواب نداد و روی صخره رفت و راهش را به سوی دره‌ی تنگ ادامه داد.

سوفیا فریاد زد: «این کار ممنوع است!»

بانوی پیر با لحنی تحقیرآمیز گفت: «می‌دانم. نه من اجازه دارم بروم دره‌ی تنگ نه تو، ولی به هر حال این کار را می‌کنیم؛ چون بابایت خوابیده و اصلاً از این ماجرا بویی نمی‌برد.»

از صخره گذشتند. خزه لغزنده بود. خورشید به اندازه‌ی کافی بالا آمده بود و باعث شده بود از همه چیز بخار بلند شود. تمام جزیره پُر بود از مه و غبار. بسیار زیبا شده بود.

کودک با مهربانی پرسید: «گودال می‌کنند؟»

مادربزرگ جواب داد: «بله، یک گودال بزرگ!» و بعد با شیطنت خاصی گفت: «آن قدر بزرگ که همه‌ی ما تویش جا بگیریم.»

– برای چی؟

راهشان را به سمت دماغه‌ی^۱ جزیره ادامه دادند. سوفیا گفت:

«من هیچ وقت این قدر از خانه دور نشده‌ام. تو چطور؟»

مادربزرگ جواب داد: «من هم همین‌طور.»

تا دماغه رفتند، جایی که صخره تا انتها در آب فرورفته بود و به شکل پادگانه‌هایی^۲ تیره‌تر درآمده بود. در هر قدم، پادگانه‌ها رو به پایین و به سوی تاریکی می‌رفتند و کناره‌هایشان چتر سبز

۱. دماغه به پیشروی خشکی در آب می‌گویند، برعکس خلیج که به معنای پیشروی آب در خشکی است. - م.

۲. پادگانه در زمین‌شناسی به زمینی هموار یا اندکی شیب‌دار در امتداد دره گفته می‌شود که با مقداری اختلاف سطح، بالاتر از کف دره قرار می‌گیرد. - م.

سوفیای کوچک از ایوان پایین آمد و با متانت سؤال کرد: «کجا گمش کرده‌ای؟»

مادربزرگ جواب داد: «یک جایی بین درخت‌های ختمی از دهانم افتاد. دقیقاً همین‌جا وایستاده بودم.» باهم دنبال دندان‌مصنوعی گشتند. سوفیا گفت: «بگذار من دنبالش بگردم؛ تو نمی‌توانی روی پاهایت وایستی. برو کنار.»

سوفیا رفت زیر سقف پُرگُلِ باغچه و خزید وسط شاخه‌ها و کُنده‌های سبز. زیر سقف پُرگل، هوا دلپذیر بود، اما رفت‌وآمد به آنجا ممنوع بود. زمین سیاه و نرم بود و دندان‌مصنوعی سفید و صورتی آنجا افتاده بود: یک دست دندان قدیمی.

سوفیا همان‌طور که بلند می‌شد، فریاد زد: «پیدایش کردم. بیا بگذارش توی دهانت.»

مادربزرگ گفت: «دوست ندارم نگاه کنی. این کار خصوصی است.»

سوفیا دندان‌مصنوعی را پشت خودش پنهان کرد و گفت: «می‌خواهم نگاه کنم.»

مادربزرگ دندان‌مصنوعی‌اش را گذاشت توی دهانش. دندان‌ها با یک صدای تق جا افتاد. واقعاً هم که ارزش بگومگو نداشت.

کودک از مادربزرگ پرسید: «کی می‌میری؟»

مادربزرگ جواب داد: «به‌زودی، ولی کمترین ربطی به تو ندارد.»

– چرا؟

بالای سرت روشن‌تر است و پر از حباب. آن‌وقت سُر می‌خوری، نفست را حبس می‌کنی و دوباره برمی‌گردی بالا؛ یعنی می‌گذاری بیایی بالا و نفس می‌کشی. بعد روی آب شناور می‌شوی، فقط شناور. به همین سادگی!»

سوفیا گفت: «تمام مدت هم چشممان باز است.»

– دقیقاً. هیچ‌کس با چشم بسته نمی‌رود زیر آب.

– گمان می‌کنی خودم بدون اینکه تو نگاهم کنی بتوانم؟

– بله، البته. حالا لباس‌ت را بپوش تا قبل از اینکه بابایت بیدار

شود، برگردیم خانه.

مادربزرگ کمی احساس خستگی می‌کرد. با خودش گفت:

«گمانم وقتی رسیدیم خانه، کمی بخوابم. یادم باشد به پدرش

بگویم این بچه هنوز از آب عمیق می‌ترسد.»

روشنی از علف دریایی بود که با حرکت آب به جلو و عقب موج می‌زد.

کودک گفت: «می‌خواهم شنا کنم.» انتظار داشت مادربزرگ مخالفت کند، ولی مادربزرگ واکنشی نشان نداد. سوفیا با ترس و نگرانی لباسش را درآورد؛ چون به کسانی که به آدم اجازه‌ی هر کاری می‌دهند نمی‌شود اطمینان کرد. پایش را کرد توی آب و گفت: «سرد است.»

بانوی پیر درحالی‌که حواسش جای دیگری بود، گفت: «معلوم است که سرد است! پس می‌خواستی گرم باشی؟!»

سوفیا تا کمر در آب فرورفت و با نگرانی منتظر ماند.

مادربزرگ گفت: «شنا کن. تو که بلدی خوب شنا کنی.»

سوفیا فکر کرد: «این آب عمیق است. یادش رفته که من هیچ‌وقت تنهایی در آبی به این عمیقی شنا نکرده‌ام.» و به همین دلیل از آب بیرون آمد و روی صخره نشست و توضیح داد: «معلوم است که امروز هوا خیلی خوب می‌شود.»

آفتاب در آسمان خیلی بالاتر رفته بود. تمام جزیره و دریا می‌درخشید. هوا بسیار سبک بود.

سوفیا گفت: «من می‌توانم بروم زیر آب. تو می‌دانی وقتی آدم می‌رود زیر آب، چه می‌شود؟»

مادربزرگش جواب داد: «معلوم است که می‌دانم. آدم همه‌چیز را رها می‌کند، نفسش را توی سینه حبس می‌کند و می‌رود زیر آب. احساس می‌کنی خزه‌های قهوه‌ای‌رنگ روی پایت لیز می‌خورد. آب

خودش کجاست و خانه و دریا و جنگل کجا. در دوردست، آنجا در آبراه، ضربه‌های بم یک کشتی در حال عبور، به گوش می‌رسید، ولی نمی‌شد فانوس‌های دریایی را دید.

مادربزرگ روی کنده نشست و منتظر ماند تا تعادلش را به دست آورد. خیلی زود تعادلش برگشت، با وجود این از جایش تکان نخورد. کشتی باری به شرق، به سوی کوتکا^۱ می‌رفت. کم‌کم صدای موتورهای دیزل محو شد و شب مانند قبل ساکت شد. بوی پاییز می‌آمد. کشتی دیگری نزدیک شد که به احتمال زیاد با بنزین حرکت می‌کرد و کوچک بود. ممکن بود از آن کشتی‌های ماهیگیری باشد که موتور ماشین دارند، ولی نه آن وقت شب. آن‌ها همیشه بعد از غروب آفتاب بیرون می‌آمدند. به هر حال کشتی داخل آبراه نشد و مستقیم به دریا رفت. صدای ضربانی آرام از جزیره گذشت و بی‌وقفه تا دورها ادامه یافت.

مادربزرگ گفت: «خیلی عجیب است! این ضربان قلب من است که می‌زند، نه صدای کشتی ماهیگیری. به همین سادگی!» مدتی از خودش پرسید که برگردد خانه بخوابد، یا همان‌جا بماند. شاید می‌شد کمی بیشتر هم ماند.

۱. یکی از بندرهای اصلی فنلاند. - م.

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است
که انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»
رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند. زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....



اینستاگرام هوپا

hoopa_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

www.hoopa.ir



باشگاه هوپایی‌ها

<http://t.me/hoopaclub>

